



کارگران جهان متحد شوید



کمیونیستی

سازمان اتحاد فدائیان کمونیست نیمه دوم اسفند ماه ۱۳۹۰ شماره ۱۱۸

در گرامیداشت ۸ مارس

شورای مرکزی سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

هشتم مارس روز جهانی زن، روز گرامیداشت مبارزه زنان و دستاوردهای مختلف آنان در عرصه های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است. هشتم مارس همواره با مبارزات زنان کارگر و با انگیزه های سوسیالیستی عجین گشته است. و تاریخ مبارزات طبقاتی و دمکراتیک بروشنی ثابت کرده است که یک جامعه برابر و عاری از هرگونه ستمی فقط با برقراری سوسیالیسم متحقق میشود. زنان مبارز در این روز خواستار حق رأی، حق اشتغال،

بقیه در صفحه ۸

کنترل کارگری

صمد

پاسخ کارگران یونان به بحران سرمایه داری

کارگران بیمارستان Kilkis در یونان با اشغال واعلام اعمال کنترل خود بر این بیمارستان پاسخ خود را به تمامی جناحهای بورژوازی یونان و حامیان بین المللی آنها از صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و سایر نهادهای مالی سرمایه داری به رساترین وجه ممکن دادند. بنابه اخبار رسیده از یونان این کارگران در اولین بیانیه خود اعلام کرده اند که تمامی بیمارستان را به طور کامل تحت کنترل کارگری خود قرار داده اند.

بقیه در صفحه ۳

در این شماره ...

فرارسیدن نوروز ۱۳۹۱ ... صفحه اول

اندر حکایت شتر مرغ و ... صفحه اول

در گرامیداشت ۸ مارس ... صفحه اول

گزارش از وضعیت ... صفحه اول

کنترل کارگری ... صفحه اول

من و یاداشتهای روزانه ام ... صفحه ۴

اندر حکایت شتر مرغ و جنبش کمونیستی ایران

کیومرث منصوری

در فرهنگ عامه مردم ضرب المثل هایی است که به خوبی و به موجز ترین شکل وصف حال افراد و رفتارها میباشد. یکی از این مثالها مربوط به شتر مرغ است که وقتی از او میخواهند " تخم بگذارد" میگوید شترم و هنگامی که میخواهند بار ببرد میگوید مرغ "، البته از آنجا که در مثل مناقشه نیست میتوان در جنبش کمونیستی به دنبال مصداقهای آن گشت، جنبشی که در آن آشفتهگی و نابسامانی موج میزند و متأسفانه در بی اثرترین وضعیت قرار دارد، جنبشی که در آن افراد و جریانات اغلب شیپور را از سر گشاد آن میدمند و همواره مصداق هایی برای ضرب

بقیه در صفحه ۲

گزارشی از وضعیت را ننده گان کامیون

بنقل از نشریه راه سرخ شماره ۲

هفته گذشته شاهد اعتصاب بعضی راننده های زحمتکش کامیون بودیم راننده ها برای اینکه دیگر راننده ها را رابا خود همراه نمایند و از کار آنها جلوگیری نمایند در هنگام شب سر راه کامیونها کمین نموده و مبادرت به شکستن شیشه آنها مینمودند. این اعتصاب و این شیوه حرکت ما را بر آن داشت تا با آنها از نزدیک برخورد نموده و با مشکلات کاری آنها آشنا شویم برای این منظور به شهرک کامیونها در جاده ساوه رفتیم. بدون شک یکی از سخت ترین مشاغل در کشور ما رانندگی می باشد. در رژیم سابق کسانی که به هر دلیل نمی توانستند تحصیل نمایند یا تحصیل خود را به پایان برسانند به این شغل وارد میشدند که آنها عموماً خود مالک خودرو نبودند. و برای مالک کار می کردند و تعداد کمی از آنها بود که مالک بر وسیله نقلیه ای که بروی آن کار می کرد بود. اما اینک به برکت جمهوری اسلامی و شرکتهای نرولخورار ان که عمدتاً به سپاه پاسداران یا سرداران بالای سپاه تعلق دارد اینمعادلات به هم خورده است و به دلیل بیکاری که بر ایران حاکم شده است اکنون بسیاری از راننده گان دارای مدارک تحصیلی بالا هستند. راننده هایی که بر روی کامیون کار میکنند اعم از راننده های سنگین یا سبک همه

بقیه در صفحه ۳

فرارسیدن نوروز ۱۳۹۱ و بهار دل افروز را به شما شادباش میگوئیم

شورای مرکزی سازمان اتحاد فدائیان کمونیست



از پس زمستانی سرد، اینک نسیم بهاری بردرمیکوبد و آفتاب نرمتاب بهاری گیسوان زمین را با هزاران گل میآراید. انسان نیز، در هیاهوی طبیعت تلاش و کوشش و مبارزه برای زندگی بهتر را باز می

آغازد. در این هنگامه، انسان زحمتکش اگر لحظه ای درنگ یابد، در چشم انداز دلنواز بهاری آرزوهای دیرینه خود برای زیستن در دنیائی عاری از ستم و استثمار و جنگ و کشتار و آوارگی و دربدری را میبیند. آری امید به زندگی بهتر، برخوردار بودن از کار - مسکن - آزادی و دنیائی عاری از ستم و استثمار و جنگ و کشتار، اینها آرزوی میلیونها انسانی است که گرفتار فقر و عقب ماندگی، گرفتار جنگ و آوارگی و اسیر در چنگال حکومت های استبدادی و طبقات استثمارگر دوران خود هستند.

فرارسیدن نوروز دل افروز الهام بخش توده های کارگر و زحمتکش و همه مبارزان راه آزادی و سوسیالیسم باد، تا در سال نو کوشاتر، پرتوان تر، و سرسختانه تر برای درهم شکستن دستگاه ستم و استثمار و زور و سرکوب حاکم بر کشور گامهای اساسی به پیش بردارند. دیوارهای استبداد و خودکامگی اقلیتی صاحب قدرت و ثروت را درهم شکنند و چشم انداز بهار آزادی و برابری را بر روی خود بگشایند.

کارگران، زحمتکشان!

اینک که سال گذشته را مرور میکنیم میبینیم که جنبش های اجتماعی در اقصی نقاط جهان از قلب کشورهای معظم سرمایه داری گرفته تا کشورهای استبداد زده خاورمیانه و آسیای دور از جمله ایران جمهوری اسلامی زده، بعد از سال ها سرکوب چگونه ققنوس وار از خاکستر خویش سر برمی آورند و بدون هراس و با پرداخت هزینه های سنگین قدرقدرتی نظامات حاکم را به مصاف میطلبند. با مرور بر مبارزات سال گذشته در می

بقیه در صفحه ۲

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی، برقرار باد جمهوری فدراتیو شورائی

نوروزتان خجسته باد!

سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

۲۹ اسفند ۱۳۹۰

بقیه از صفحه ۷

من و یادداشت های روزانه ام ...

شکار نبود. نگاه من همچون نگاهی به مهتاب بود. مثال شعله نور در دل شب / نگاه من جانانه بود نگاهی عاشقانه به گل و باغچه برای ستایش از زیبایی. فقط دوستت داشتم و تو از این ساده گی میترسید! ...

همیشه آرزو میکردم که فریاد سوخته لبان باشم و تو همانی که نامش آشنا و بوی تازه تر دارد. چشمه زلال دشتهای وسیع / تو همان دلبر جانانی، که به تصویر در نوشته های ساده من همچون کبک کوهستان با گذر از گندم زار به آرامی میخوانی! و من با نگاهی دزدکی غرق تماشایت میشوم و ستایش میکنم این همه زیبایی را. شاید با خود بیگانه شدم، نمیدانم. خسته ام یا شاید آدمها را خسته تر از خود میبینم. دوست دارم عاشق باشم. عاشق اندیشه. عاشق زیبایی. عاشق معاشرت. عاشق دوستی. براستی زندگی رازیست که فقط کودکان در اوج کودکی از آن لذت میبرند.

دلم میخواست شعرم را همچو برگ خزان همراه باد پاییزی بفرستم به هر خونه! سروده ای از شادی و پیامی از محبت را مهمان دلها کنم و خود در کنار چشمه سوت و کور باغ بشنیم و سیر باغ را همچو زارغ پیر نگاه کنم. به دور از هر غم. به دور از این ... دنیا وارونه. شوم مست و مدهوش به تنهایی! آه دوست من، این دل تنها، سخت آزرده است. از بوی معطری که در هوا میپیچید رنگ و جنس گل را به تصویر تجسم میکنم. بنا به همین دلیل بود که دلبری زیبا پسند، مرا «سلطان کوهستان» نامید! چون در شب تاریک با گذر از جنگل خود را به زلال ترین چشمه در دل کوه میرساندم و دلم را با آب چشمه میشستم، و با نگاهی دوباره گوشه هایم را برای پاک ماندن به کلام آب میسپردم تا روحم با آهنگ آرامی که از چشمه بر می خواست حس کند و اینگونه روحم با چشمه پیوند ابدی مییافت. سالها یا روزها طول کشید تا دلم صیقل یافت و به عریانی نمایان گشت و لطافت و زیبایی را شناخت. بنا به همین اعتبار بود که در دوران کودکی با آواز کبک آشنا گشتم و بعنوان زیباترین آهنگ در دفتر خاطرات قلبم ثبتش کردم / در زندگی خیلی چیزها به تصویر دل عیان میشود که زیبا است مانند عقاب در اوج پرواز، یا همچون اسب وحشی در حال تاخت و از همه زیباتر چشمه ای با آب زلال در دل کوه و از همه جسورتر رودخانه ای که بدون ترس از ریزش دره در گذر است!

شب شعر فرانکفورت

دیشب شب خوبی بود مجلس خودمانی بود / محمادمین کمانگر و شنهاز سخنانی کوتاه به توصیف از «پاتوق» گفتند و من نیز هم-چون تشنه لبی خسته بر لب جویباری که آب چشمه در آن جاری بود به

فرارسیدن نوروز ۱۳۹۱ و بهار ...

یابیم که آغاز حرکت های نوین اگر چه در پس پرده بی تشکلی و سرکوب طبقه کارگر و سازمانهای انقلابی در منطقه، با دسایس کشورهای امپریالیستی و همدستی بورژوازی در نیمه راه با موانع متعددی مواجه گشته است، معهذًا با از سرگذراندن این تجربیات گرانبها، توده های کارگر و زحمتکش و سازمانهای متشکل و پیشرو آنها درسهای نوینی از نقاط ضعف و قدرت خود فرا میگیرند تا بار دیگر برخیزند و با متحد کردن صفوف خود و گسترش مبارزه، چشم انداز روشنی را در افق مبارزات آزادیخواهانه و سوسیالیستی بکشایند.

اینک سالی پرتلاطم را پشت سر گذاشته ایم، سالی که توده های کارگر و زحمتکش در حال شناخت دشمن اصلی خویش بر دروازه های وال استریت ها و مراکز فرماندهی سرمایه جهانی کوبیدند، سالی که توده های رنجدیده کشورهای استبداد زده خاورمیانه در مقابل حکومتهای سرکوبگر به پا خواستند و سالی که کارگران و زحمتکشان و زنان و جوانان ایران به اشکال مختلف رژیم حاکم را به مصاف طلبیدند، اینک زمان آن رسیده است تا در روزهای خجسته نوروز بار دیگر به اندیشه بنشینیم و با استفاده از دید و بازدیدهای عید، درباره تجربیات مبارزات توده های مردم منطقه و جهان وضعیت جامعه خودمان، سطح مبارزات، اشتباهات گذشته و آنچه که باید کرد و نباید کرد، به مشورت و تبادل نظر بپردازیم. از فرصت پدید آمده برای ارتقای سطح آگاهی و ترمیم شبکه ها و ارتباطات خود و بازسازی روابط ضربه خورده برای تداوم مبارزه برای سرنگونی نظام حاکم و بدست گرفتن سرنوشت خویش، استفاده کنیم.

از دل جمع بندی تجربیات و خرد جمعی تاکتیک ها و روشهای نوینی پدیدار میشوند که نباید به آنها کم بها داد. بلکه تجمعات و دید و بازدیدهای نوروزی بهترین فرصت برای دانستن نظرات توده های مردم در تعیین شعارها، مطالبات و اتخاذ تاکتیک ها و روشهای درست و مبتنی بر واقعیات است. در عین حال نوروز و سنت زیبا و پر بار دید و بازدیدها فرصت گرانبهایی است تا به دیدار خانواده و بازماندگان شهدای جنبش کارگری و سایر جنبش های انقلابی طی سی سال گذشته و زندانیان سیاسی برویم و خود را در غم و شادی آنها شریک و سهیم بدانیم.

بعد از وقایع و حرکت های سال گذشته در منطقه و ایران، طبقه حاکم و دشمنان آزادی در تلاش هستند بار دیگر تخم یاس و ناامیدی را در میان توده های مردم بکارند. آنها با استفاده از حربه سرکوب و فریب برانند تا جنبش های اجتماعی بویژه جنبش کارگری را بار دیگر مرعوب سازند و توده های زحمتکش مردم را از ادامه مبارزه باز دارند. فرصت گرانبهای نوروز را مغتنم شمرده با اشاعه آگاهی و فرهنگ تشکلی، مبارزه و مقاومت در میان مردمان کارگر و زحمتکش، بویژه جوانان، چشم انداز پیروزی بر ارتجاع حاکم را در افق مبارزات خود بکشاییم.

مستی رسیدم و آنگاه بانویی از دیار رنجستان با گذر از رنج ها شعر مادر و چند شعر دیگر را خواند که آسمان دل ما را ابری ساخت. مجلس زیبایی خاصی داشت. رفیقی دیگری (منوچهر) چند شعر را دکلمه کرد و شادابی و شوق هیجان به مجلس بود و آنگاه شنهاز دمی اومد و شکوه خانم را با خود همراه کرد که شور و حالی به مجلس دادند! در پایان گپ و سخنی از چگونگی مجلس بود. اما اگر از من سوال شود دیشب پاتوق فرانکفورت چگونه بود؟ در جواب خواهم گفت زیبا شبی بود دیشب! که در آن من به مستی رسیدم!

ادامه دارد ...

بقیه از صفحه اول

اندر حکایت شتر مرغ و ...

المثل فوق وجود دارد، اگر از رفقائی که مدعی کشفیات جدید در مارکسیسم شده اند و میکوشند نیروهای چپ سنتی !! را که به اصطلاح خودشان در اثر بهار عربی گیج و گنگ شده اند هدایت کرده و به روز نمایند و البته آشفستگی فکری و نظری خود را بیشتر عیان میکنند، یا رفقائی که مدعی کمونیسم هستند و تشکیل حزب طبقه کارگر را برای کسب قدرت سر لوحه افکار و رفتار خود قرار داده و اغلب از تلاشهای وحدت طلبانه حمایت میکنند ولیکن به شکل خنده داری هیچ جریانی را (که هر کدام برآیند خردی جمعی هستند) کمونیست یا حداقل صالح برای همکاری نمیدانند و تحت نام منفردین دامن زنده هرگونه اقدام وحدت شکن و ساختار گریز و اغتشاش آفرین درون جنبش کمونیستی هستند، بگذریم، اسب تروای جدید درون جنبش فدائی و بالطبع جنبش کمونیستی ایران یکی از بارزترین مصادیق تمثیل فوق است. جریان معلوم الحالی که به یکباره از پنج سال پیش دریافتند که کمیته مرکزی اکثریت مشکل دارد و نمیتوانند با این کمیته کار کنند و در یک ژست رمانتیک با رقت قلب تمام اعلام داشتند " به خاطر خانواده های شهدای فدائی " فراکسیون کمونیستی اکثریت را تشکیل میدهند، البته همچنان اکثریت را ماوا و پناهگاه خود میدانند و اخیرا در یک اقدامی جسورانه !! کمیته مرکزی قبلی را که از پنج سال پیش به هر علتی دست آنها را از خوان گسترده ای که با کمک دلارهای امپریالیستی آراسته شده، کوتاه کرده، غیر منتخب معرفی کرده و کمیته مرکزی خود را تشکیل داده اند. در شرایطی که نیروهای درون جنبش فدائی یا صرفا نظاره گر این اسب تروا هستند و یا در اقدامی خوش باورانه و انتقاد آمیز عملا ستونی را در یک نشریه اینترنتی (کار آنلاین) به اطلاعیه های آنها اختصاص داده اند و باعث شده اند این حضرات جوگیر شده و رسما اعلام دارند که جریان اکثریت را با برکناری کمیته مرکزی غیر منتخب با کمک امدادهای غیبی (که همیشه به داد دوستان شان در حاکمیت اسلامی) به یک باره از یک جریان بورژوازی به یک جریان کمونیستی تبدیل کرده و ورود خود را به جنبش کمونیستی خوش آمد گفتند و هنوز از گرد راه نرسیده و قیحانه همه گروه های

بقیه در صفحه ۲

اندر حکایت شتر مرغ و ...



چپ را دعوت به مذاکره و مباحثه حول موضوعات مختلف کرده اند و با افکار مغشوشی که در اطلاعیه هایشان مشهود است کمر همت بسته اند در شرایطی که نیروهای متعهد و دلسوز تلاشهای دوباره ای را در پیش گرفته اند تا به شکلی آشفته و تشنیت سیاسی و تنوریکی را که گریبان جنبش کمونیستی ایران را گرفته کاهش دهند، به این آشفته گی دامن زنند. سربازان گمنام بورژوازی را دریابیم که جنبش فدائی و جنبش کمونیستی ما بیش از این توان ضربه پذیری ندارد، نباید بگذاریم تاریخ بار دیگر تکرار شود که در پیشگاه طبقه کارگر هیچ کوتاهی و مسامحه ای قابل بخشش نخواهد بود.

از آن جا که طیف های مختلف فدائی در مواضع و نظرات و حتی تاکتیک ها اشتراکشان بیش از افتراشان است میتوانند و میبایست به اقدامی فراتر از یک همکاری مشترک تاکتیکی بیاندیشند. بر ماست که با بدور افکندن هرگونه تنگ نظری و تعصبات تشکیلاتی و احساس مسئولیت بیشتر نسبت به طبقه کارگر و انقلاب گامهای اساسی برای وحدت و همبستگی درون جنبش فدائی برداریم که در برگیرنده بخش مهمی از تلاشها برای وحدت درون جنبش کمونیستی ایران و ضربه سنگینی به بورژوازی و مزدورانش خواهد بود. ★

بقیه از صفحه اول

گزارشی از وضعیت را ننده گان کامیون ...

بدون استثنا عضو اتحادیه کامیون داران می باشند و در واقع آنها برای اینکه بتوانند روی ماشین کار

کنند باید عضو اتحادیه باشند و به این منظور هر ساله از آنها حق عضویت می گیرند اما در عمل این اتحادیه همواره به نفع شرکت های باربری کار می کند و هیچ اقدامی برای حفظ منافع راننده گان انجام نداده و نمی دهد. یکی از راننده ها می گفت ما با قسط های سنگین صاحب ماشین شده ایم و برای پرداخت اقساط خود مجبوریم شبانه روز در جاده باشیم اما این شرکتها هستند که هرچه ما تلاشمان را بیشتر می کنیم سود حاصل از تلاش ما را به جیب می زنند. وی ادامه داد که صاحبان بار به شرکتها مراجعه می نمایند و شرکت نرخ حمل بار را به آنها اعلام و وجه را اخذ نموده و یا اعلام می نماید که در مقصد باید پرداخت شود. سپس به دنبال راننده ای که مسیرش با بار یکی باشد می گردد و بار را به نصف قیمت تعیین شده به او واگذار می کند و پیشا پیش مبلغ مابه التفاوت کرایه را از راننده اخذ می نماید و وقتی راننده به مقصد می رسد پولی که دریافت می

کند را قبلا نصف آن را به شرکت باربری داده بوده است و تنها نیم کرایه را دریافت نموده و نیم دیگر آن

به جیب صاحبان شرکتها رفته است. تازه این شرکت ها نیز برای اینکه ثبت شوند کلی رشوه پرداخت می نمایند و وقتی شروع به کار می کنند میخوانند خیلی سریع پولهای پرداختی خود را جبران نموده و به سود دست پیدا کنند در واقع تمامی پولهای پرداختی اعم از رشوه ها و وجوه دولتی که پرداخت شده پیشاپیش به حساب راننده ها پرداخت می شود و این راننده است که باید آن را جبران نماید و باز پرداخت نماید. تازه این بخش کوچکی از وجوهی است که به راننده تحمیل می شود با توجه به اینکه یگان های فرسوده باید نو سازی شود و یا راننده گان جدید صاحب خودرو شوند و برای این امور نیاز به پول می باشد و مردم خود این پول را در اختیار ندارند مجبور به این می شوند به شرکت های نزول خوار که در کنار کارخانه های خودرو ساز مثل قارچ سبز شده اند روی بیاورند. و کامیونی از کارخانه تحویل بگیرند که یک سوم وجه آن را نقدا پرداخت نموده و دو سوم بقیه وجه را با سود ۱۷٪ به شرکت لیزینگ و یا شرکت های دیگر موجود پرداخت نمایند برای این منظور شرکت سند خودرو را به نام خود تنظیم نموده و راننده را مجبور می کند تا خودرو را به نام و به نفع شرکت بیمه نماید و هر ماهه قسط را پرداخت نماید و چنانچه نتواند اقساط را پرداخت نماید شرکت از طریق راهنمایی خودرو را خوابانده و آن را تحویل می گیرد این امر می تواند حتی در مرحله پایانی اقساط صورت بگیرد. برای اینکه راننده ها بتوانند بیشتر از معمول کار، کار کنند اکثر راننده ها به دام مواد محرک افتاده و به این منظورتحت این باور غلط که برای مقابله با بی خوابی و افزایش توانایی می توان از محرکها و حتی در بعضی از موارد از مخدرها بهره جست به دام این مواد افتاده اند. راننده گان و کامیون داران باید بدانند؟



تا زمانی که تشکل واقعی خود را بنا نگذارند نمی توانند از منافع خود دفاع نمایند و برای اینکار باید پیش روان خود را در شورایی که خود تشکیل می دهند جمع نموده و از همین ابتدا مبارزات خود را با مبارزات دیگر اقشار و طبقات که برای خواسته های صنفی خود به مبارزه برخاسته اند پیوند بزنند. آنها باید بدانند که بدون اتحاد و همبستگی با دیگر اقشار و بالاخص بدون پیوند با مبارزات کارگری و حمایت طبقه کارگر نمی توانند به پیروزی رسیده و در نتیجه به منافع واقعی صنفی خود دست یابند آنها باید برای دیگر هم صنفی های خود چهره اتحادیه

کامیون داران این تشکل دولت ساخته را که فقط مدافع منافع سرمایه داران موجود در این صنف (صاحبان شرکتهای باربری) هستند را افشا نموده و آنها را به سوی شورای کامیون داران جلب نموده و برای دفاع از منافع مشترک خود یک صف شده و همگی به دفاع از شورای خود به میدان وارد شوند. تجربه همین اعتصاب اخیر خود را در شورا مطرح نموده و علت شکست آن را بررسی نمایند. از مبارزات دیگر اقشار و طبقات حمایت نموده و آنها را برای حمایت از مبارزات خود ترغیب نمایند. طبقه کارگر تنها طبقه ای است که بیدریغ از تمام اقشار در برابر ظلم سرمایه داری دفاع می نماید. ما کمونیست ها نیز در هر جایی که توده ها برای منافع خود قیام اعتراض و اعتصاب می نمایند با تمام توان حضور یافته و از آنان به دفاع بر می خیزیم و هرچه را در توان داشته باشیم بی دریغ در طبق اخلاص می گذاریم. راننده گان بدانند که ما هرگونه که نیاز باشد از مبارزات آنها دفاع نموده و در این راه از تمامی امکانات و توان بهره خواهیم برد.

پیش به سوی ایجاد شوراهای کارگری و شوراهای زحمتکشان

اتحاد، مبارزه، پیروزی

برقرار باد پرچم مبارزات کارگری میهنمان و در اهتزاز باد پرچم مبارزان فدائی کمونیست

عدول ۱۳۹۰/۱۲/۲

من و یادداشت های روزانه ام!

شمی صلواتی

نمی دونم چرا گاهی اوقات درون دل طغیان می کند و قلم بدون این که، من بخواهم، می رقصد و من این واژه ها را که اینگونه در اوج ساده گی جاریست می پسندم بدون آن که بخواهم که اینچنین نوشته شود. گاهی اوقات زندگی امروز به دیروز پیونده می خورده و دفتری از خاطرات ورق می خورد و نفسی که در سینه حبس است همچون آبشار دهان باز میکند فواران به هر سو سرازیر می شود. نه! دل تنگ است. و اینها فانتزی نیست. دل اسیر است/ زخمی است/ هیچ چیزی علاجش نمی کند این قصه سر دراز دارد و به سالهای دور دور بر میگردد و انتهایش به کوچه باغی به دورن کوهی بلند ختم می شود که سر آغاز زندگی بود.

عزیزم، هر موقع اومدی به هر گوشه دفتر پر درد من جانانه نگاه کن. از هر کوچه اش که گذشتی در آن خانه ای از عشق به پاست و در هر خانه ورق پاره ای است به صداها برگ سرخ. رنگ هر برگ را که ورقه زدی شعری است از زندگی و هر واژه را که یافتی دلی است از عشق برای زنده ماندن. پس به خود باش و از مستی بپرهیز و هر واژه را به خاطره بسپار که رزمه زندگی، حاصل سرانجام عشقی است واقعی، که در زیر فشار سختی های روز به درخت پبری تبدیل شده و حالتی ناساز دارد و گاه بر اثر بدمستی همچو آتشی است سوزان؛ که

بقیه در صفحه ۴

من و یادداشت های روزانه ام ...

انتهای کوچ که رسیدی خونه-ای کوچ و سوت کوری خواهی یافت که نور گرسوزش پیدا نیست. دود غلظی از آن بر می خیزد که بسیار بی رنگ است نزدیک تر شدی نترس که عاشقی در آن می سوزد که غرق شده در عالم خویش او یک شیدا واقعی است که در حال کوچ کردن است و قصدش رفتن به باغ رویایی است که در آن کسی پای بر دل کسی نمی گذارد. خون انسان بی رنگ نیست و دل انسان از سنگ نیست. پس برو به سایت من نگاه ببینانز تا شاید با دل من آشنا شوی که در آن همه چیز هست به جز گل رویایی.

انسان مقدس تر از هر چیز! مقدس تر از خاک و نژاد و اعتقادات!! زمانی ما بر جهل و نادانی / زور و ستم فایق آیم تا بر اساس ارزشهای انسانی گام برداریم! نه بر اساس تاریخ نامفهوم و متکی بر جهل / نه بر اساس نژاد و نه بر اساس مذهب، ناسیونالیزم. مذاهب در تناقض با انسان و ارزشهای انسانی هستند!

باور قشنگی است! انسان بودن و انسان ماندن! از آن قشنگ تر و زیباتر هم صدای توست که فریاد مرا رساتر می کند! چه زیبا گفت آن بانوی زیبا پسند «هیچ ظلمی تا ابد نخواهد ماند اگر من و تو ما شویم».

ماهرویی زیبا پوش و شیرین سخن به لوطی پیر و آشفته حال گفت: «چه بی رحمانه مرا به فراموشی سپردی؟ نالوطی مارا ببین که غرق تماشای تو بودیم» پیر لوطی مکتی کرد و به کرسی میخانه تکیه داد

و در خود فرو رفت! ماهروی رویایی باز آمد به خیال و با نگاهی عاشقانه گفت در این فکر و عالم مستی به کجا نظر دارید. پیر لوطی لبخندی زد و باز غرق. در افکار خویش! اول یک نگاه بود و بعد جنگ دو لب در انتهای کوچه تنگ و بن-بست / سرانجام دو بوسه، ادغام دو روح در یک جسم / یعنی تبدیل دو به یک، یعنی دو دل دیوانه یکی شدن، سرانجام یا تن به رسوائی تا پای جان، یا دلی را شکستن و با روح آزرده، آمیخته به درد، خودت را به می میخانه سپردند.

روزی فرا میرسد که عاشقان گل به دست از باغ خوشبختی گذر کنند! تا آن لحظه من به کدام گور آرامیده ام! نمیدانم... اما تو دل تنگت را شیدا کن، آراسته و زیبا باش و تنت را با جامه های رنگین آراسته کن! گشاده دل باش و با گذر از کوچه تاریک پای بر هر حدیث کهنه بگذار و شمعی بیافروز! تا زاهد بر خود بلرزه درآید از آن شمع نو افروز /

از رفتن آن حدیث کهنه که بر باد رفته است!

خسته دلم / راه طولانی طی کردم / با نگاهی به شهر پر آشوب. غصه ها را زیاد می کند. من عادت به گریه دل دارم. از این وارونه شهر پر آشوب که جوانی بر چوبه دار است. و یکی خدا و خنجر به دست / جماعتی هم گاه سر به تعظم و گاه غرق به تماشایند! من از این شهر بیزارم / گویم سخن از

عشق به آسانی و تو چه ساده می شنوید البته اگر باور کنید کلام عشق را / کلامی که در ذره ذره وجودم همچو پرنده غریب آشیانه ساخته و بسان چشمه از قلب سوخته ام جاری میشود تا تو را به باور زندگانی برساند. به دوباره زیستن! به جهانی که در آن یک برابر است با یک و سهم هر انسان گلی است به رنگ شقایق!

من از دورترین دشت، دورترین صحراء، دورترین کوهستان، آنجا که خدایان همراه با بردگانشان در ستایش جاهلت شمشیر بدست تاختند و جویبارهایی از خون جاری ساختند. آنجا که گیاه و درخت و کوه و دشت به انتظار مرگ خدا نشستند و برای طلوع خورشید به انتظار! آنجا که سر زمین حماسه هاست و چشمه های که آبش رنگین تر از همیشه به خون آلوده است من از آن سرزمین آمده ام که عشق درخت کهن سالی است پر از شاخ و برگ! که ریشه در عمق خاک دارد، آدمم. تا نماد هیجان و عشق به زندگی باشم تا شمع فروزان در کوچه های تاریک نماد روشنایی باشم، من از دره های مرگ اوادم. من از میان گلها در دشتهای پرخطر گذر کردم و با خود بوی معطر گلهای زندگی را به ارمغان آورم تا نماد زیبایی ها زندگی باشم.

برایم بنویس، که مرا در قلبت راه دادی، و بگو که دیدگانت را در جستجو من شیدا خواهی ساخت. برایم بنویس، که دیروز با زیباترین جامه به رنگ عشق از کوچه شهر گذشتی. برایم بنویس که عاشقانه به یاد من از آیین و مذهب گذر کردی و مرا به جای خدا، خدا ساختی. و من نیز در لحظه های رویایی مست و عریان در شوکتی برای تو. تو را زیباترین و عاشق ترین گل سال پنداشتم.

از دود گرسوز چشمهایم می سوزد. تن، این جسم و روح خسته برای چرتکی خواب خمار است و من، این قلب خسته، می خواستم بنویسم «دل بر جانان برگرد، خونه بی تو سرد، سرد است.» ولی گرسوزه خاموش شد و کاغذ همچنان سفید ماند؟ حسرت تهایی / ساخت خونه ای تاریک در دل، و تن، این جسم و روح خسته در خواب عمیقی فرو رفت!

با بیان شعری از درون دل و احساس را در پیوندی با وزش باد به رقص در دشت تنهایی سپردم. من بودم خیال، من بودم خاطره ها در پناه جنگلی دور و تو را در آینه زندگی به ذهنم سپردم. لحظه های زیبایی را بر برگهای تک درختی نوشتم که اینگونه عیان شد. بگو که مرا به باغبانی دلت گماشتی و من نیز باغ را به هر نوع گلی که بود آراستم. حالا بیا، تا من تو را به دیدن گلها ببرم. آنجا تفاوت تو با گل را برایت عیان کنم. مرا احساسی شاعرانه و تو را باروچی روان. بیا با من، اگر رویاست یا خیال، یار من باش در شبهای تار.

دلم تنگه. به تو هرگز دروغ نگفتم. بهت گفتم از تو زیباتر نمی ببینم. از تو غنی تر، نه! بهت گفتم که از کوه بالاتری. زیبا و برابر با خورشید / مهتاب تنهای شبی. دل چسب تر از یک گل و پاک تر از قلب یک پرنده...

بهت گفتم دوستت دارم؛ در قلبم تو تنهاترینم؛ بهت گفتم همچو کوه بزرگ و بسان رودخانه روان؛

همچو چشمه پاک و زلالی؛ بهت گفتم اسب وحشی! چون نترس و با هوش و زیبایی. به تو هرچه گفتم نگاه چشم و احساس قلبم بود / راستش باورم بود. من به تو هرگز دروغ نگفتم...

همچو دختر کوچولو با دستهای پر از عشق بلندت میکردم و با چرخشی در آسمان به صدها بوسه و نوازش نثارت میکردم. یادت میآد؟ و به هر کجا که زیبایی بود تو را بر شانه هایم می گذاشتم و می بردم تا خوابت می برد در میان باغچه های پر از گل دید به دید غرق نگاهت بود. چشمم زیباتر از تو (نه حس میکرد و نه می دید... خیلی دلم تنگه. به تو هرگز دروغ نگفتم... و این تو بودی که نخواستی همه چیز زیبا بمونه! حالا که رفتی / برو دیگه / فقط سعی کن سعادت مند باشی!!! گل رز زیبا است. زیباترین زیباییها! تصویر زیبایی در رنگ سرخ با معنایی از عشق، بوی معطرش آرامش جان و دل، یعنی زندگی ست! اما دل بر جانان به خاطر بسپار که با این همه توصیف زیبایی که کردم متأسفانه خار دارد و بنا به همین دلیل باغبان برای جلوگیری از ورود غریبه ها به باغ، آن را حصار و پرچین کشیده است. ای کاش گل رز هم همچون بنفشه نرم و لطف بود آنگاه من و تو هم می توانستیم باغ را سیر تماشا کنیم! یعنی دنیا پر از لطافت بود! اشک راز در خود بودن است / برای آرامش / مانند باران تند در دشتهای دور کویر / آنجا که با نم نم باران گلی جان میگردد. اما در بستر عشق، دلی به آرامش میرسد / امیدی دوباره جان میگیرد / به راستی چه ساده «دل» در قفل و زنجیر زندانی میشود و چه ساده به انتظار می ایستد / آه دنیا چقدر کوچک میشود برای عشق / که فاصله آسمان و زمین به مسافت چشم و دل است. همه چیز تغییر کرده بود شاید هم فرق داشت. انگار غمی عمیق سایبان هر دلی بود. صدای ساز و دهل دیگه شنیده نمی شد. از عروسی های شلوغ و پر جنب و جوش دیگه خبری نبود. مردم با ترس زندگی میکردند. ترس از حکومت خدا! حتی احساس ما به زنجیر و در اسارت گرگ ها بود. روستا در سوک تنی چند از فرزند خود که به دست جنایتکاران مذهبی جان باختند نشسته است. تعدادی از جوانان هم در زندان بودند. آسایش و آرامش وجود نداشت. دیگه لبخندهای دختران در انتظار بازگشت پسران روستا از باغ نبود. چون بیشتر جوانان روستا را ترک کرده بودند و تقریباً همه چیز به هم ریخته بود. بر روی تکه ای (کل مه سورکه) پایگاه نظامی بسیج ها و پاسداران و ارتش بود و هر روز در روستا وقتی جوانی را می دیدند تحقیرش میکردند و کتک کاریش میکردند و با تمام وجود میخواستند قدرت نمایی کنند. و چه شبها الله اکبر می گفتند. روز ها با میکروفن های قوی دعای کمیل را با صدا آهنگران در میان روستا پخش میکردند. صبح ها مردم وقتی برای کار به باغهای خود میرفتند مقدار نان خشک و چای و قندی به همراه داشتند تا صبح را به غروب برسانند. ولی ماموران جمهوری اسلامی نان ها و قند و چای شان را از مردم میگرفتند و می گفتند چون پیشمرگه در خانه باغ هایت هستند و شما نان ها را برای آنها می برید! روزهای شومی بود. که خدایان جهالت و بردگی بیشتر از هر طرف به

بقیه در صفحه ۵

من و یاداشتهای روزانه ام ...

تاختن بودند و سوار کاران رهایی خسته...

با طبیعت زیستند!

راه و رسم زندگی ست.

پای هر درخت رفتند

خودش عشق زندگی ست.

وقتی راحت به باغچه ای پر از گل می افتد. در میان صدها گل، بوی گلی تو را به طرف خود میکشد. و در آن لحظه تو چه ساده به آن نگاه میکنی و می بویی و با نگاهت چه زیبا با او سخن میگوئی. دوست داری برای دوستانت تعریف کنی. در بوی معطرش غرق میشوی. منم انسانی عاطفی هستم و زیبایی را که می بینم و ستایش میکنم. نه تنها ستایش، بلکه زیبایی را لمس میکنم احساس میکنم. سعی میکنم با او ارتباط برقرار کنم. و با شما تقسیم کنم

دیروز صبح دیدم گلی که زینت زیبایی خانه ما بود، بی حس، خشکیده بود. خانه بدون گل، سرد و خاموش بود و بوی زندگی را با خود نداشت. دل دیگه در آن پا بند نمی شد. باغچه نیز بی رمق در عزا بود. ماهیهای کوچولو زیبا، طاقت شنا نداشتند. روز سختی بود، دل من در اسارت غم گیر کرده بود. پرنده ای پیدا نبود. از همه مهمتر، در خانه بستر ناتوانی و نفس در سینه حبس بود. درختان باغچه همه به خواب رفته بودند. فصل بی مهرها بود. خورشید چقدر زود خسته میشد و به بستر خوب می رفت. هوا تاریک شب ارمغانش بی عاطفگی بود و زمان چقدر به کندی پیش می رفت. آیا این همه زیبایی و این همه امید به خاطر وجود یک گل بود. مادرم می گفت: «گل نماد عشق است» یک روز از مادرم پرسیده بودم: نماد عشق چیست؟ و او در جواب من گفته بود: «خانه دلها؛ و خانه دلها منزلگاه عاطفه هاست» پس این خانه پیوندی عمیقی باید با گل داشته باشد و از مادرم باز پرسیدم چگونه میشود که پیوند یک گل با خانه عاطفه را فهمیده باشد؟ او می گفت: «چهار نوع گفتار است که انسان میتواند به خانه عاطفه ها برسد. دو گفتار زودتر میرسد و دو گفتار شاید هیچ وقت نرسند» بعضی از انسان ها به وسیله چشمشان گفتنی ها را میگویند. اینها زیبایی ها را می شناسند و منزل گاهشان در خانه عاطفه است و نماد عشق را میشناسند. این دسته از انسانها خوشبخت ترین و خوش قلب ترین اند. دسته دوم حس بویایی دارند و در ارتباط با گل هایند که خود نماد عشق اند. من این دو نگاه را دوست دارم و حالا می فهمم که وجود یک گل باید معنا بیشتر از زندگی باشد. به حال خودم دلم سوخت و بیگانگی را در خود احساس کردم چون من با سر و دهان در پی ارتباطم. وای بر من وای بر من که عمری به خطا رفتم... در تفکر اسلامی، زن که سفره ای از عشق و مهربانی است اما، از نوع جنس دوم و به عنوان انسان درجه دوم و با نگاهی جنسی در واقع به عنوان برده جنسی در تفکر اسلامی جای گرفته است. تفکری که با معنای عاطفه و عشق بیگانه است آگه مرد پولدار بود میتواند فحشاخانه داشته باشد و تعداد زنهای شان را اضافه کند! در این تفکر،

سگ نجس و خوک کثیف است در حقیقت سگ نماد وفا و دوستی است و خوک حیوانی است که دارای هزار یک خاصیت! این تفکر، غیرمسلمان را نادان و در ضدیت با خدا توصیف میکند و مرگ او را به دست مسلمان نشانه مردانگی و شهامت و جسارت میداند گویا خداوند چون خودش پیر و ناتوان است به عنوان رشوه جای بسیار زیبا و با صدها دختر گل چهره در بهشت برای حال کردن قاتلین مهیا کرده است. و واقعا معنای زندگی برای اینها فقط زیر شکم است و بس! یکی از این صاحبان تفکر مرا خوک کثیف خطاب کرده است و کشتن مرا توصیف کرده است. از همینجا، باید به جانی بودن این جماعت پی برد اما با افتخار در همینجا میگویم: برایم خوک بودن زیباتر از همکلاسی و همفکری و با صاحبان این تفکر است.

زنده باد خوک که جانی نیست و هزار یک خاصیت دارد اما شما بگین صاحبان این تفکر، به جز ضدیت با انسان و به جز تفکر ضد زن و به جز و...، چه خاصیتی دارید. زنده باد بی دینی!

پاسخ به یک سؤال: آقای صلواتی نگاه شما به جهان آینده چیست؟ دهکده ای کوچک که در آن علم و دانش و تخصص، قدرت را در دست دارد؟ یا این که در این جهان هم میتوان با ارزشهای قومی و فرهنگی زندگی کرد و به مشکلی برخورد؟

ارزشهای قومی و ملی به قرن نوزدهم بر میگردد که ارمغان جامعه سرمایه داری بود اما امروز دیگه بی معناست و دنیا به یک کشور کوچک تبدیل شد و زبانهای کشورهای صنعتی مانند آلمانی و فرانسوی و در صدر آن زبان انگلیسی جهانی شدن زبان ارتباطات دنیای علم و دانش شدن.

من فکر میکنم در آئید بیشتر زبانهای محلی و ملی ضرورت خود از دست میدهند و ضرورت جامعه جهانی ایجاب می کند که مساله ملی و قومی از بین برود نه با جنگ، بلکه ضرورت علمی و دست یا فتن به تکنیک و ضرورتهای اجتماعی. و اگر کسی از آن غافل باشد عملا حاشیه ای و نابود میشود. در رویاهایت سیاحت کن چون رویاها روزی واقعیتهای زندگی خواهند شد. عشق اول رویاست، اما به وصال یار که رسیدی دیگه رویا نیست، بلکه یک حقیقت است! اما با یک احساس زیبا و شاید هم با احساس نفرت انگیز / چون عاقبت بعضی عشق ها اگر در رویا بمانند زیباترست. زیبا به لطافت گل و نیم نگاهی آتشین به مهتاب / یا نفرت انگیز / یا احساسی به نرمی گل! اما برای رسیدن به عشق ابتدا باید از کوچه های وحشت گذشت. و دل را به رنج و درد آشنا کرد / رویا تحقق یافت / و دل باغچه شد / آنگاه به یاد خواهی آور آن روزها رویایی که به سیاحت بودی و ابروانت را بالا می انداختی و جواب سر بالا به دیگران میدادی یک

شب که رختخوابت را رها کردی و رفتی خرما را با دوغ خوردی؛ گفته بودی خواب مرگ را دیدی و گویا ترس و وحشت ناشی از خواب تو را آشفته کرده بود و دوباره در خواب دیدی که زمین شق شد و دختری جوان در کماست. چه خواب درد آوری بود یادت میآد که میگفتی: «آسمان گریه میکرد و تو نوازش میکردی و همه حفرهای بزرگ / ترس

/ وحشت در همه جا / اما فردا روز عروسی است» و من هم گفتم چه خواب عجیبی! و بعد از تعریف خواب سرت را بر شانه ام گذاشتی و با قیافه ای حق به جانب، اما افسرده به یواشکی گفتی: «چه سخت است زندگی ای؛ کاش آدم در خیال کودکانه خود می ماند / بزرگ شدن یعنی شناگر شدن / هر چه بیشتر بزرگ شدیم / رنج مان بیشتر شد؛ هر چه بیشتر آگاه شدیم بیشتر آشنا به این باغ پر از وحشت و ریا شدیم / برای همین خوبه / که آدم تو عالم بچگی بمونه» و من گفتم اره ولی آرام باش و منطق تو فوق العاده عاطفی ست؛ به همین دلیل ضرب پذیرتری؛ سعی کن منطق و عاطفه را هم وزن کنی. این باغ پر از گل، ظاهر قشنگی داره؛ اما داخلش پر از عقرب و ماره که همیشه توی اون با آسایش قدم گذاشت. تا عاطفه هست تا انصاف در وجود آدمی هست عشق و زیبایی در جسم و روح انسان به عریانی پیدااست و تا لبان تو عاشقانه به رویای خسته دلی در انتظار است هیچ مکان امنی نیست. مکان امن فقط مال آنانی ست که کر و کور / لالند / و به راحتی تن به مرگ سپردند / از دود گرسوزه چشمهایم میسوزد. تن، این جسم و روح خسته برای چرتکی خواب خمار است و من، این قلب خسته، میخواستم بنویسم: «دلبر جانان بر گرد، خونه بی تو سرد، سرد است» ولی گرسوزه خاموش شد و کاغذ همچنان سفید؟ حسرت تنهایی / ساخت خونه ای تاریک در دل، و تن، این جسم و روح خسته در خواب عمیقی فرو رفت / در کوچه های شعرم سرگردان است و آواره به هر جا با نگاهی جانانه / دیدمش به تنهایی! گفتمش: «تو نیز همچو من خسته دل و پریشانی» به آرامی جواب داد: «اینجا کسی روی دلم پا نمی ذاره / این دل خسته را نمی آزاره / باغ شعرت چه ساده است همچون دل من یک عالم رویا داره» اگر این بار نوشتی کلام عاشقانه / از شهری بگو که مردمش دلی آرام و بس شیدا داره / نه از شهر من که در آن قناری به بند و زندانه / از شهری بگو که پروانه هایش به باغ گل مهمانه / نه از شهر که هزارش به دور شمع فقط یک لحظه به پروازه / بگو آسمانش چه رنگ است آنجا که تو را همچون مهمان داره / از اشک این دیدار مگو که رنگش به خون معیاره / گفته بودی که لب به لب / هم آغوشی در آن آزاد آزاده / نگفتی باز که! در شهر من بوسه و همآغوش سزایش: به سنگ / طناب و داره ... هر روز پنجره اتاقتش را به سوی باغ پر از گل شعرم می کشاید. حفره های خالی دلم را پر از عشق و گرمی میکند و چه زیبا است اگر به دنیای احساسش بتوانم سفر کنم و در لابلای اشعارم برای دل کوچکش کلبه ای بسازم تا او در آن رویاهایش را با پروانه های عشق به شاخه های گل پیوند بزند! هر چند، امروز در کوچه باغی، اطراف ده دیدمش که خوشحال بود. گاهی اوقت پیش میآد به تصویر « که مرگ را میشود احساس کرد » لحظه ها وحشت است، ترس خودی را نشان میدهد. ترس از مرگ / ترس از نیستی / ترس از پوچ شدن. این لحظه آشنا میشود و احساسی زیبا در وجود آدمی عریان می شود. احساسی که فکر میکنید زمان کوتاه ست، احساسی که باید شتاب بیشتری بکنی! احساسی که، هر لحظه اش غنیمت است و زمان هر ثانیه اش به

بقیه در صفحه ۶

من و یاداشتهای روزانه ام ...

قیمتی گران بها داده میشود. آشنا به مرگ / نگاه آدمی را به سوی دنیای سپری شد می چرخاند حسرت و آه را در وجود انسان بیدار میسازد عواطف و هیجان به عشق در وجود آدمی غوغا کنان نمایان است و زیبا میشود / عواطف جای کینه را میگیرد. اینگونه بیداری! زیباست اما من از مرگ متنفرم علاقه به شنیدن اسمش ندارم چون با شنیدنش تنم میلرزد، پاهایم سرد میشود و در اوج عصبی خنده ام میگیرد / چرا؟! نمیدانم! ولی در آن لحظه کنترل اعصابم را از دست میدهم و فقط با نگاه عمیق به مرگ / میخندم می میخندم / مردم تماشا می کنند / برایشان سؤال است، تعجب میکنند و از خودشان میپرسند این دیوانه کیست / خود مردم شاید دیوانه باشند چون هر چیزی خارج از دایره اخلاقیاتشان باشد برایش تعجب آور است و من در آن لحظه صورتم سرخ و داغ است هیجان و اضطراب در تمام وجود چرخ میخورد. / فلانی مرده / به همین راحتی « فلانی مرده » / و به جسدش خیره می شوم. ولی مرگ را باور نمیکنم / مرگ چه واژه ای تلخ و به دور از هرگونه عدل و انصاف است. من دوست دارم زندگی کنم و لذت ببرم. سالیان عمر سپری شد را بر دفتر خاطرات به پنهانی بنویس: با این تیتیر « سالیانم عمرم را شمردم و تا این لحظه نوشتم » و نگاه جانانه به دلت ببیند، تصویر نمایان خواهد گشت که رویا است. در لحظه ای که غرق در رویا شدی جهانی مهیا میشود که سهم هر انسان گلی است سرخ ... لبخندی زیبا بر لب شکل میگیرد که رویاها زیباییهای زندگی است، با خود باز می اندیشید و رویا را عشقی که تو را فریاد زیستن دوباره است برای پیونده رویا ... و تحقق حقیقت. اگر غیر از این باشد زندگی بی معناست. گناه آن است که قانعت کنی و رویا را به ذهنت نسپاری آنگاه زندگی بی رویا، بسان برف است که در برابر تابش خورشید از خجالت آب میشود. زیبایی زندگی در پیونده با رویاهاست، زندگی تلاشی بی وقفه است برای تبدیل رویاها به حقیقت. در واقع سرانجام رویاها حقیقت است. در ذهن بشر اول رویا به وجود می آید. و بعد بر اثر تلاش رویاها تحقق مییابد! عواطف همچو چشمه فوران است و همچو باران دوست و دشمن را فرق نمیگذارد و همه را به یکسان پذیر است. یا همچو باد از ناهمواره ها میگذرد شاید بهتر است بگم رودخانه است و با بی باکی از ریزش دره نمی ترسد. به خاطر زنده ماندن گلی که زینت خونه است، اصلا مهم نیست دیگران ... بفهمند یا نه مهم این که تو چشمه باش و در اوج فوران / رودخانه باش در اوج شهامت / پرنده رویایی در اوج پرواز / درخت تنومند کنار رودخانه باشد با شاخه و برگ زیاد تا سایه ات چتر دیگران باشد. آنوقت من خواهم نوشت عطفه ها هنوز هم زنده است! برو، برو، کوله بارت را زمین نگذار، هنوز صد منزلگاه دیگر منتظر فتح توست. آنقدر برو تا به شهر گلهای برسی، شهریست بسیار زیبا و دل انگیز! فقط تو نباید راه را گم کنی. ابتدا از کنار آبی بگذر. دریای وسیع به بزرگی دلی که عشق و وفا، مهربانی در آن جمع شده است، روان و گوارا، و هیچ چیزی پنهان

نیست. بر اثر زلالی آب گلهای عمق دریا پیداست و مار ماهیها و گلهای رویایی، پرنده عشق در ته دریا همه عریان و زیبا نمایان است از این دریا به سلامت که گذشتی شهر زیبایی ها از دور نمایان است. تنها شهری که در آن انسان با عشق زنده است. عشق به دوستی، عشق به دلبر، و دلها به پاکی قلب پرنده عریان است، آنجاست آن باغ رویایی! که در آن یک برابر است با یک! و به زیبایی و مهربانی پر یک گل عیان است. عشق زندگی است. دوستی نفس های عاشقانه است. گل زینت باغچه ها و زیبایی طبیعت و تو با چرخشی در باغ عشق تر از همیشه واژه های عشق را در میان پره های گل مییابی. بلند شو راه بیافت تا دیر نشده. کوله بارت را ببیند و بی وقفه راه بیفت چون زمان در گذر است و مبادا تو در نیمه راه خسته و ناتوان طعمه گرگهای بیرحم شوی. هوشیار باش تا از هر خطر گذر کنی!

آیا واقعا عشق یک معماست.

عشق وقتی دل را به اسارت میگیرد

از صاحب دل اجازه نمیگیرد و جلو جلو او را نیز خبر نمیکند.

عشق تصویر نیست که چون آذررخش با صربی روی مغز انسان هک میشود و در دل لنگر می اندازد و خانه ابدی خود را در همانجا میسازد و این عشق است که انسان را به دید و سیاحت زیباییها وا میدارد این باغچه با این همه گل چه زیبا است! حق هق گریه در عالم تنهای از فشار عصبی رنجها میکاهد و انسان را سبک میکند. داشتم از عاطفه ها میگفتم که شعور از همین عاطفه ها برمیخیزد و اگر عاطفه نباشد احترام متقابل نیست. اتفاقا واژی عشق را باید در میان عاطفه ها جست! انسان بی عاطفه، از رفتارهای انسانی به دور است. این را میشود در پیرامون خودمان جستجو کنیم. عاطفه است که انسان را از خشنونت دور میکند و بر عکس. « آه چقدر دلگیرم! گاهی اوقات از تنهایی چه بسا لذت میبرم، در تنهایی احساس آزادی و اینک من، منم واقعیت را به من میدهد و قلبم میشود و دلم باز میشود ». تا آندم که عشق به عریان و عیان بر هر دلی بنشیند / تا آندم که تو شعر لبخند پاییز و بهار را با تنزی تازه به زیبایی بنقشه با تصویر عشق تر کنی! / و در میان گلهای به هزار رنگ؟ حدیث زندگی و عشق را با بیان ساده به تصویر... بکشید / من یاغیم و عصبانگر / عاصی و عریان / از این وارونه جهان بیزارم / زین رو چله نشین و به انتظار رویاهای دیرین خود نشستم / میدونم که عشق عیان است و عریان رویاها واقعیت زندگی اند! / و تو نیز باید یک رنگ را بر نیزه بیاویزی! / چرا که بیرنگی نشان آزادی نیست و سوارکاران عاشق، راه را نمی یابند / در پی تو میگذشتم / چه شبها با حسرت و آه! / چه روزهای دیونه وار! / دیشبی بود که در خواب / با بوسه های پی درپی / به صداها عشو و ناز / لغت و عریان / آمدی به بالینم / که از حسن جمالت / شدم مدهوش! / و گرفتتم در آغوش، عاشقانه / که در آن لحظه زیبا / پریدم از خواب، ناخودگاه / غم انگیز بود / تکرار خواب / و غرق شدن دوباره در رویا ... می بخشمش به تو، تو نیز در اولین لحظه با تیزترین چاقو آن به هزار

تکه تقسیم کن و یادت باشد که هر تکه باید اندازه دانه های یک انار باشند. آنگاه هر دانه را که شقه کردی در هر دانه انار صد باغ بزرگ وجود دارد و هر کدامش یک شهر رویایی است به درون هر باغ که راه یافتی؛ خانه ای را در باغی خواهی دید که با تصویری از تو نمایان است و زنگ ساعتش با تیک تیک آهنگی با نام تو در جاودانگی عشق میخواند و آنوقت همگام با تماشای خانه باغ به کوزه شرابی کهنه بر خواهی خورد: « جاودانه عشق » است. آرام آرام، بر خود مسلط باش، و خود را به عشق بیاویز و از آن شراب پیاله ای سر کن. چرا که تو نیز با پیشوازیت از عشق بدان ادبیت بخشیدی. گفتی که « مرا بردی به خیال رویایی » گفتمت برگردد. گفتی دوست دارم « همانجا بمونم » پس دل لختت را عریان و مرا به آن مهمان کن / پاک خیالی و به اوج رویا ببرد / که فقط تو باشی و من! تو گل و من چشمه روان / یا تو باغ و من باغبان / یا هر دو لب رودخانه پای درخت پیر / تا من برات بخوانم

آوازهای عاشقانه از دل!

بهت گفتم اسب وحشی!

چون نترس و باهوش و زیبایی

به تو هرچه گفتم نگاه چشم و احساس قلبم بود و من به آن باور دارم خودت میدونی من به تو دروغ

بقیه در صفحه ۷

نشریه کمیته های سازمان اتحاد فدائیان

کمونیت

نشریه ریگای گه ل (ارگان کمیته کردستان

سازمان) شماره ۶۲ منتشر شد

نشریه پاراسیلکا شماره ۲۱ منتشر شد

نشریه راه سرخ شماره ۲ منتشر شد



برای دریافت نشریات سازمان اتحاد فدائیان کمونیت به سایت سازمان مراجعه نمائید

www.fedayi.org
www.azerfedayi.org

من و یاداشتهای روزانه ام ...

نمیگم دوستت داشتم همچو دختر کوچولو با دستهای پر از عشق بلند میکردم و با چرخشی در آسمان به صدها بوسه و نوازش نثارت میکردم. دلم میخواست به هر کجا که زیباییست تو را بر شانه هایم میگذاشتم و میبردم تا خوابت ببرد. آرزو دارم در میان باغچه های پر از گل دید به دید غرق نگاهت باشم. چشم زیباتر از تو و قلبم مهربان تر از تو نه حس میکنی و نه می بینی. ای زیباترین ماهروی من. ببین خیلی دلم برات تنگ شده. خودت میدونی من به تو دروغ نمیگم.

بیا یار همیشگی من باش

تا همه چیز زیبا بموند. و رویاها من داستان واقعی عشق باشد.

ساعت از ۱۲ شب گذشت! احساس میکنم خوشبختی را! و قدر اندیشه ای که پاکی و راستی است، صداقت در آن همچو چشمه صمیمی بر دشتهای وسیع به مهربانی جاریست، من با داشتن این جمع از دوستان که افتخار این را نداشتم از نزدیک برای لحظه ای گپ... باهشان بزنم. اما امروز به اعتبار طبقاتی به اعتبار یک اندیشه پاک، گویی سالهاست باهاتان زندگی میکنم. قصه هایشان برام آشناست. ادبیاتش را متعلق به خودم میدونم و افکارشان را در وجودم همچو رودخانه به عربانی بی باک و بدون ترس از ریزش به دره ها در جریان است! این دوستان عزیز به اعتبار درد طبقاتی مرا همیشه مورد تشویق و حمایت قرار دادن و من آنها را رفیقهای خویش، همراهان سخت کوش و توانا، فولادهای آب دیده طبقاتی میدانم که در هر شرایطی، شعله سوزان راه مبارزه هستند. زنده باد همه شما عزیزان! من از لطف تک تک همه شما عزیزان ممنونم و با افتخار رفاقت با شما را برای خود لحظه های زیبایی زندگی و فراموش نشدنی میدانم. باید اعتراف کنم که من امروز کبکی را دیدم که زبانش با من آشنا بود گرچه در زمین شخم زده اطراف روستا ما قدم بر نمی داشت و در میان چمن زارها نبود، بلکه بر سنگ فرش بی روح خیابانها آرام آرام قدم میزد. هرچند کوچه ها غریب و آدم هایش همه فقط روحند و زبانشان با عاطفه و عشق آشنا نیست. اما امروز خرمن خرامان کبکی را دیدیم که آشفته بود پریشان گونه آواز میخواند و من غرق راه رفتن بودم. چه غم انگیز بود امروز! عشق واژه زیبایی است. برای پاک مانده خود «عشق» باید او را رها ساخت. هیچ حصاری درست نیست. گل اگر نادان بود سر از خاک بیرون نمی آورد. چون همه جا پر از خار است. گل از خاک سر میکشد تا در مقابل زشتیها، زیبایی را به نمایش بگذرد. آزادی بی قید و شرط است و ما باید به مغز بسپاریم که هیچ حصاری با هر نامی توجیه پذیر نیست.

آنگاه ست که عشق در خانه ما همچو خورشید ظهور خواهد کرد و ما از آن لذت خواهیم برد. رویای من، عزیز دلم، چقدر خوب و مهربانی، نمیدانم برای تحسین تو چه واژه های به کار ببرم. اما بدان که خیلی برای من عزیزی، عزیزتر از هر چیز که

حس کنی. چشم گواه زیباییهاست و دل نماد مهربانی ها. و اینک در انتظار دیدن تو دل تنگم! خیلی دل تنگ! گر زبان عاشقانه به چرخش می افتاد و بر دل عاشق به تندی نمی تاخت آنگاه زشتی ها کوچ میکردند. کنیه ها شکست میخوردند و در دل سفری مهربانی آراسته میشد. نفرت گر به درون دل راه نمی یافت و مهربانی ها در آن جای میگرفت آنوقت عاطفه ها میزبانی داشت و عشق را حرمتی بود. خاراها تبدیل به گل میشدند و گلها نماد جاودانه عشق و زندگی آراسته به زیبایی زیباییها بود. دوستی در اوج صداقت، همچو قلب پرنده پاک و همچو رودخانه روان، بسان شعری که در آن زندگی جاریست...؟! ... بسان دریا آشفته. من، ستایشگرم/ یک سوال و یک پاسخ: آیا افشای مذهب ضدانسانی نیست؟

بدون زدن ریشه مذهب، برقراری سنتهای انسانی در جامعه امکان پذیر نیست. مذهب تفکر برده داری است، این سیستم در پیشروی جامعه یک تفکر متحجرانه و بازدارنده است، مانع روابط و مناسبات انسانی است. اگر بپذیریم که مذهب امر خصوصی است، که پذیرفتیم. ولی بدین معنا نیست که در برابر ارزشهای انسانی که تفکر انسانهای مذهبی و متحجر مانع هستند، کوتاه بیاییم. در هر شرایطی، ما باید مذهب را نقد کنیم و در مقابل پذیرفته ایم مذهب امر خصوصی افراد است. مذهب از آنجا که یک تفکر راسیستی است و مرد را برتر از زن میدانند و آنجایی که مردان مسلمان فاقد قدرت هستند نسبتاً به قوانین انسانی احترام میگذارند و آنجا که از قدرت برخوردارند با زورگویی افکار پوسیده خود را به نمایش میگذارند. در همین جامعه آلمان، در طول ده سال گذشته در اطراف منطقه مسکونیم نیز ده ها قتل ناموسی را شنیده ام که به دست مردان مسلمان، اتفاق افتاده است. مذهب، فرهنگ مردسالاری است و مردان از این امتیاز، تحت نام دفاع از ناموس دختر یا خواهر، یا همسر خود را را به قتل میرسانند. از اینرو، نقد و افشای مذهب یک ضرورت اجتماعی است. اگر به تعرض مذهب به انسان و آزادی هایش ریشه ای به آن برخورد نشود آنوقت فرهنگ ارتجاعی مذهب به نسل بعدی منتقل می گردد. مذهب انسانها را به دینداری و بی دینی، مومن و غیرمومن جدا میکند. ریختن خون غیرمسلمان یا به قول خودشان «کفار» بر مسلمانان واجب است. ما همانطور که پذیرفتیم مذهب امر خصوصی است بدین معنا نیست که ما برای افکار ارتجاعی مذهب احترام قائلیم، بلکه به آزادی سیاسی و خصوصی افراد به عنوان یک انسان در قالب ارزشهای انسانی احترام میگذاریم و هرگونه حرکت ارتجاعی برای ما قابل احترام نیستند و باید با هر عمل غیرانسانی برخورد جدی کرد. همانطور که پذیرفتیم که مذهب امر خصوصی افراد است همانطور این حق را برای خودمان قائلیم که مذهب را هم افشا کنیم. این یعنی آزادی!

دلبری مرا به لیخند شادی دعوت کرد. اما من دل گرفته و او برایم نوشت: «... بخند قصه گوی پیر کوهساران که میباری چون باران بر قلبهای عاشق» و من دلم میخواست چیزی بنویسم، اما انگشتانم بر دگمه های حروف الفبا نمی رقصند.

شاید اشک بر دیدگانم جاریست. کسی چه میداند، کسی که، از نزدیک مرا نمیشناسد. ولی من جسم و روح خسته ای دارم. من در ایام کودکی با وحشت آشنا گشتم: «روزها کور بودم و شبها بینا»، من وحشت را دیدم و از سلطان خدا، تمنا لطف نکردم؛ من رویاهایم را ممنوعه نپداشتم و به دنبالش روان گشتم از دشتهای خونین با گذر از هر خطر، به دامن کوه پناه بردم. مومن بودن و مومن ماندن به معنای پاکی نیست و خود را به جهل و جاهلت سپردن نشان انسانیت نیست. در هر مکتبی که هستی فراموش نکن که در مکتب انسان بودن جوهر خودآگاهی و رهایی میخواید. گفته باشم به یقین «دل مهربان نزد مرد مومن نیست، مومن از خود بیگانه و خالق دارد و هر کس جدا از مرام مومن باشد از او نیست. آن که انسان است مومن خدا و برده دین نیست. ساده بودن و مهربانی پیشه کردن ساده نیست / زیبا دیدن و با لطافت نوازش کردن مرام دل پر از نفرت و گریخته از محبت مردان مومن نیست.

پرواز زیباست / اما من، دوست دارم پروانه باشم و خود را در گردشی به دور شمع به آتش بسپارم. تصویری از پرواز خیلی زیباست

رویاها را باید پرواز داد.

اما من، دوست دارم اسب وحشی و سرکشی باشم، آزاد و سر مست تا با قدرت خویش زنجیرهای اسارت را پاره کنم و در طبیعت خود را رها سازم. پرواز در آسمانها چقدر زیباست.

اما من، دوست دارم رودخانه باشم و بیباک از ریزش صدها دره، عریان و مست جاری شوم.

پرواز را دوست دارم و چه زیباست ولی برای تو، تا من در انتظار دیدن تو غرق نگاه به آسمان باشم

به دید من تو مهتابی و من دوست دارم تو را

تا در کوچه های تاریک با نگاهم در اسارت تو باشم.

بگذار چو پروانه بال سوخته در عشق به آتش، فدای تو باشم تا تو را زیبا ببینم.

با دیده به نگاهت، دل را در عشق تو عریان سازم. من از خوردن شراب ناب بدمستم بگذار، تا این دل رسوا را که در عشق تو شیدا و خوش است عریان سازم/ بر این باور نباش که چون دورم از تو! فراموشت میکنم، نه، اصلاً. به زلف و موی پریشانت قسم، در آتش عشق ات سوزان و بریانم. اما چکار باید کرد در این دنیای وارونه که جاهل و جانی همدم و همسازند. جاهلان در جهل و جانیان در اوج قدرت / دنیا را در زوال نیستی به آتش جهل سپردند! بیا برام قصه بگو، دوست دارم قصه ها امروز و دیروز تو را / قصه دشتهای دور / از کوچه های باریک و تنگ / از دوران جوانی، آندم که دخترکی ساده دل در اوج شیدانی، چشمها به دنبالت بود و تو با نگاهی مستانه از عشق، چون پر گل در رقص با باد به هر سو عالمی داشتی. اما نمیدونم چرا؟ وقتی که نوازشت میکردم. و تو عاصی از نگاه من با شتاب گذشتی. اما نگاه من مردانه نبود، تیر از کمان رها شد صیاد پیر، برای

بقیه در صفحه ۲

Kar@fedayi.org



آخرین اخبار و گزارشات، مقالات، اطلاعاتی ها و نشریات سازمان را از سایتهای زیر دریافت کنید

www.fedayi.org

www.kare-online.org

برای تماس با سازمان اتحاد فدائیان کمونیست و یا ارگانهای آن با یکی از آدرسهای زیر تماس بگیرید

کار کمونیستی آنلاین

info@kare-online.org

روابط عمومی

webmaster@fedayi.org

کمیته کردستان

kurdistan@fedayi.org

کمیته تهران

tehran@fedayi.org

کمیته کرج

karaj@fedayi.org

کمیته آذربایجان

azer@fedayi.org

مسئولین پالتاک

paltalkroom@fedayi.org

کمیته امور پناهندگی

panahjo@fedayi.org

محو هرگونه تبعیض جنسی، و حق شرکت در کاندیداتوری در دفاتر سیاسی - اجتماعی بودند ... گذشت بیش از صد سال از آن تاریخ، و تحمیل شرایط دهشتباری که سرمایه داری جهانی و ارتجاع مذهبی به طبقه کارگر و اقشار کم درآمد و فقیر جامعه روا داشته است، زنان را لاجرم با مطالبات طبقاتی و سیاسی بیشتری روبرو کرده است.

گلوبلیزاسیون نئولیبرالیسم که فقر را در مقیاس غیر قابل باوری در میان اقشار متوسط و طبقه کارگر افزایش داده، و فاصله طبقاتی و تراکم بیشتر ثروت و درآمد را در بخش قلیل فوقانی جامعه، به چند برابر رسانیده، زنان را نسبت به خشونت و انواع ستمهای جنسی - طبقاتی بسیار آسیب پذیرتر کرده است.

در سطح جهانی، در پی بحران اقتصادی - مالی چند سال گذشته بیشتر از همه، زنان کارگر و کم درآمد موضوع بیکار سازیها، اخراجها، تقلیل دستمزدها و از دست دادن سرویسهای اجتماعی - خدماتی، آموزشی و بهداشتی گشته اند.

سیاستهای نئولیبرالیستی هیچوقت به اندازه شرایط بحران زده کنونی باعث انسجام بیشتر و حیات مجدد نابرابریها و تبعیضات جنسی نشده است. زنان و کودکان دختر بسیاری به تن فروشی کشیده شده و یا قربانی مافیای فروش سکس شده و به بردگی نوبنی گرفتار گشته اند. و کلاً گلوبلیزاسیون تمام آن ساختارها و مکانیسم سیستماتیک اجتماعی - سیاسی نابرابر موجود را تقویت کرده و با سر رسیدن بحرانهای پیاپی از کانال محدودیتها و یا انحصار سرویسهای خدماتی و اجتماعی میلیونها زن را در موقعیت مخاطره آمیز مالی و جانی قرار داده است.

در ایران و دیگر کشورهای منطقه، ارتجاع مذهبی خشونت علیه زنان و آبروتاید جنسی را به فرهنگ رسمی و قانونی جامعه مبدل کرده است. در این میان تلاش سیستماتیک رژیم جمهوری اسلامی در اشاعه خرافات و فرهنگ مرتجع مرد سالاری و نُرْم جلوه دادن جنایات و سرکوبگری علیه زنان، اگرچه دامنه قتلهای ناموسی، از جمله دست زدن به جنایاتی نظیر اسید پاشی به روی زنان و سایر خشونت های ناموسی و خانوادگی را گسترده کرده است، ولی هرگز نتوانسته مانع شکل گیری مقاومتها علیه این ستمگری جنسی شود.

جنبش زنان افت و خیزهای بسیاری را متحمل شده است ولی هرگز از صحنه مبارزه محو نشده است. در اوضاع کنونی که بحرانهای چندگانه جهانی میلیونها نفر را با گرسنگی و آواره گی روبرو کرده است. و در شرایطی که توده های کارگر و زحمتکش، از جمله زنان جامعه ما بموازات تحمل فشار اقتصادی و سیاسی طبقه سرمایه دار و مافیای قدرت و ثروت حاکم بر ایران، از دامنه تاثیرات مخرب این بحرانها نیز مبرا نبوده است، تحمیل تحریم اقتصادی از سوی آمریکا و ناتو چشم انداز بسیار نگران کننده تری را برای میلیونها کارگر و زحمتکش و قشر کم درآمد رقم زده است که نتایج بسیار هولناکی را ببار خواهد آورد که نه تنها کل جنبش مبارزاتی در ایران را صدمه های جدی خواهد زد بلکه میلیونها زن و کودک را طعمه اولیه این جنایت ضد بشری خواهد کرد.

جنبش زنان و تمامی انسانهای مدافع آزادی و عدالتخواهی باید قاطعانه علیه تحریم اقتصادی و دخالت نظامی به هر شیوه و شکلش موضعگیری کرده، و سرنگونی رژیم را بیشتر از هر زمانی دیگری در صدر مطالبات خود قرار دهند. تنها ضامن پیشروی این جنبش در کنار توده های کارگر و مطالبات انقلابی و پای فشردن بر اهداف سوسیالیستی دیگر زحمتکشان است که میتواند نویدی برای دستیابی به حقوق برابر و رفع ستم جنسی باشد.

ما هشتم مارس را به تمامی زنان زحمتکش و مبارز شادباش گفته و همبستگی خود را با تمام جنبشهایی که در جهت امر برابری و عدالت اجتماعی مبارزه میکنند، اعلام میداریم.

پیروز باد مبارزت حق طلبانه زنان

زنده باد سوسیالیسم

سازمان اتحاد فدائیان کمونیست هفتم مارس



کار، مسکن، آزادی، جمهوری فدراتیو شورایی!